

در عین حال که از جنبشهای توده‌ای بخاطر دفاع از صلح پشتیبانی می‌کنیم (۵۴) همچنین اعتقاد داریم که وظیفه کمونیست‌هاست که تلاش کنند تا پرچم این مبارزه را در دستان خود محکم بگیرند و توده‌های با زهم‌بیشتری را حول آن سازماندهی کنند و آنرا همسو و در انطباق با سایر جنبه‌های اصلی مبارزه طبقاتی پرولتاریا به پیش ببرند، معذالک این امر نباید کوچکترین مانعی در راه مبارزات انقلابی و قهرآمیز پرولتاریا و خلقهای تحت‌ستم جهان در راه واژگونی سیستم سرمایه‌داری و کسب قدرت سیاسی، که تنها تضمین‌کننده صلح واقعی و بادوام است، ایجاد کند. ما همواره با بیست‌ی با این گفتار لنین و فادار بهمانیم که "انتقال قدرت بدست پرولتاریای انقلابی در صورت پشتیبانی از طرف دهقانان تهیدست، انتقالی است به مرحله مبارزه انقلابی در راه صلح به مطمئن‌ترین و بی‌دردترین شکلی که بشر از آن آگاه است." لنین سخنرانی در نخستین کنگره کشوری شوراهای کارگران و دهقانان.

هما نظور که در صفحات قبل گفتیم، خروش‌جف تجدیدنظر در باره مارکسیسم لنینیسم را محدود یعنی محصور نکرده بلکه بتبع تحلیل های واژگونه از عصر کنونی این انحرافات ناگزیر بسط پیدا کرده از ظاهربه باطن، از سطح به عمق تمامی عرصه های مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تئوری آن مارکسیسم-لنینیسم را دربر گرفته است. همه جا تلاش شده تا مارکسیسم-لنینیسم را از محتوای انقلابی آن تهی کرده و آنرا به یک لیبرالیسم متعارف تبدیل کنند. از جمله شاهکارهای خروش‌جف رد انقلاب قهرآمیز و موعظه گ... گذار مسالمت آمیز است.

خروش‌جف در پی تجدیدنظر در مضمون و محتوای عصر کنونی که ما آنرا عصر سوم-عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری... نامیدیم از جمله این ویژگیهای اصلی را از آن (از فرمولبندی که در کنگره به تصویب رسید) بیرون کشید که "نظام سوسیالیستی بصورت عامل قاطع تکامل جامعه در میاید"، "جنگ و صلح حادترین مساله زمان است"، "تضاد اصلی دوران ما تضاد بین دو سیستم جهانی سوسیالیستی و امپریالیستی است"، هیچگونه اختلاف سیاسی مذهبی و یا دیگر تفاوتهای ممانع از وحدت همه نیروهای طبقه کارگر علیه خطر جنگ گردد، نیروی تعیین کننده در مبارزه ضد-امپریالیستی نظام سوسیالیستی جهانی است" (۵۵).

اما این ارزیابی چهارتباطی با گذار "مسالمت آمیز" (پارلمانتاریستی) پیدا می کند؟

در این فرمولبندی گفته می شود که در عصر کنونی "نظام سوسیالیستی عامل قاطع تکامل جامعه است"، خواننده با کمترین دقتی متوجه می شود که منظور نویسنده (حداقل در این فرمولبندی) از جامعه، جامعه ای نیست که در آنجا پرولتاریا به پیروزی رسیده و سوسیالیسم برقرار شده باشد، در اینجا بدیهی است که عامل قاطع تکامل چنین جامعه ای جز نظام سوسیالیستی چیز دیگری نمی تواند باشد و همه مارکسیستها در این مورد متفق القولند که در جامعه ای که انقلاب سوسیالیستی به پیروزی رسیده و نظام مساوات سوسیالیستی بجای نظامات کهنه بورژوازی برقرار شده است عامل قطعی تغییر کیفیت جامعه و عامل اصلی محبوبقای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره... نظامات کهنه، همانا نظام سوسیالیستی است و این امر در سراسر پروسه گذار به جامعه کمونیستی صادق است، اما در واقع اینطور نیست و منظور نویسنده در اینجا اعلام سرپوشیده این مطلب است که برخلاف نظر لنین، پرولتاریا (طبقه کارگر در عرصه بین المللی) در راس دوران قرار نگرفته و نمی تواند محتوای عینی، خصوصیات اصلی و جهت اصلی تکامل آنرا معین کند. به عبارت دیگر در عرصه جهانی این تضاد کار و سرمایه نیست که عامل قطعی تکامل پدیده است بلکه این تضاد بین کشورهای سوسیالیستی و کشورهای امپریالیستی منتقل می شود، تضادی است اصلی، در عین حال مجرد و مستقل از سایر تضادها (که غیر مارکسیستی بودن این ایده را قبلا ثابت کردیم) اما این همه مطلب نیست، وقتی پرولتاریا در راس دوران قرار داشت لاجرم جنبش آن طبقه محتوای اصلی و جهت اصلی تکامل دوران را معین می کرد که پدیده های نمونه وار آن عبارت بود از انقلابات پرولتری، جنبشهای آزادیبخش، جنگهای امپریالیستس و ضد امپریالیستی، پس حالا که پرولتاریا از راس دوران به زیر کشیده شده و تضاد بین اردوگاه کشورهای سوسیالیستی با اردوگاه کشورهای امپریالیستی، بجای کار و سرمایه، نیروهای مولده و مناسبات تولیدی نشانده شده، مساله "جنگ و صلح" درین مساله زمان می شود"، وظیفه پرولتاریا و خلقهای تحت ستم که از ستم و استثمار به تنگ آمده اند، نه مبارزه و جنگ و انقلاب بلکه

بقول خروشچف و پیروان او عبارت است از اینکه "هیچگونه اختلاف سیاسی، مذهبی و دیگر تفاوتها نباید مانع از وحدت همه نیروهای طبقه کارگر علیه خطر جنگ گردد" (۵۶).

براستی که از این روشن تر نمی توان ما رکسیم - لنینسیم را به استهزا کشیده مبارزه طبقاتی را نفی و م - ل را از روح انقلابی و پیکارجوی آن تهی کرد! خروشچف و پیروان او انگار از قبل می دانستند که این فرمولبندی که مبنای خود را بر صلح و مصالحه طبقاتی گذاشته است حداقل به این سوال باید پاسخ دهد که وظیفه پرولتاریا و سایر زحمتکشان که در سراسر جهان بر علیه امپریالیسم و سرمایه داری به پا خواسته اند چیست؟ از این روست که اپورتونیسیم همیشه نسخه های از پیش آماده ای در آستین دارد که بظا هر پرزرق و برق و مطمئن اما تو خالی است. لذا در جواب چنی - ن فضولیهائی گفته می شود "نیروی تعیین کننده در مبارزه ضد امپریالیستی نظام سوسیالیستی جهانی است" اما تعامی این تئوری با فیها علی رغم اینکه بنام "نظام سوسیالیستی جهانی" هم بقول خروشچف که نیروی تعیین کننده در مبارزه ضد امپریالیست، زیب و زینت داده شود، باز هم در رابطه با رشد تضادهای عینی واقعا موجود سرمایه داری، همچنین مبارزات قهر آمیز پرولتاریا و سایر زحمتکشان در تضاد و تناقض قرار می گیرد. لذا چگونه می توان هم مبارزه طبقاتی را علیه امپریالیسم، سرمایه داری وابسته و سگهای زنجیری آنها گسترش داد و در مقابل سرکوب و کشتار ددمنشانسه ارتجاع سیاسی که مشخصه روپنای سرمایه داری وابسته است به نبرد مسلحانه پرداخت، و تعام منافع امپریالیسم و انحصارات غارتگر آنرا به مخاطره جدی انداخت، در عین حال طالب همه و هر نوع صلحی شد و آنرا بعنوان حادثه آن ساله زمان در دستور قرار داد!؟ اما به این سوال اساسی هم که از پراتیک مبارزه طبقاتی ناشی می شود، چنین پاسخ داده می شود: "همزیستی - مسالمت آمیز، اساس استراتژی کمونیسیم در دوران معاصر است" و "کمونیستهای سراسر جهان باید مبارزه بخاطر همزیستی مسالمت آمیز را اصل اساسی سیاست خود قرار دهند" (۵۸). اما روشن است که تز همزیستی

مسالمت آمیز فوق نمی تواند دبر مینای رسالت تاریخی پرولتاریای جهان
 استوار باشد. ما قبلانشان دادیم که این تزنه در چارچوب مناسبات بین
 کشورهای سوسیالیستی پیروز مند با سایر کشورها بلکه به مناسبات میان
 طبقات تعمیم داده می شود و بعنوان "بهترین و یگانگانه قابل قبول برای
 حل مهمترین مسایلی است که در برابر جامعه قرار دارد" (۵۹) لذاره در
 خدمت انقلاب جهانی بلکه در خدمت پالیسیم قرار دارد. اما هنوز بر تضاد
 و تناقضات فوق از لحاظ تئوریک جواب مناسب داده نشده است. با لآخره
 هدف مبارزه طبقاتی پرولتاریائی که هنوز به قدرت نرسیده و خلقهای که
 هنوز تحت ستم سرمایه مالی قرار دارند را نمی شود نادیده گرفت. هدف مگر
 رسیدن به سوسیالیسم نیست؟ بسیار خوب! اما برای این سوال هم نسخه
 از پیش تعیین شده ای در آستین هست، "خروشچف در گزارش خود "پاره ای مسائل
 اساسی مربوط به تکامل بین المللی کنونی". جواب این معما را بدین
 گونه می دهد: "... اکنون در این رابطه این مساله مطرح می شود که آیا
 می توان با استفاده از ابزارهای پارلمانی به سوسیالیسم گذر نمود؟! و
 خود پاسخ می دهد: "چنین مسیری برای بلشویکهای روسیه وجود نداشت،
 از آن پس وضعیت تاریخی تغییرات اساسی کرده است که برخوردتازه به
 مساله را می طلبد" می گوید "چگونه برخوردی؟"، "طبقه کارگر با متحد
 کردن دهقانان ستمدیده، روشنفکران و تمام نیروهای وطن پرست بگرد
 خود و طرد قاطعانه عناصر پورتون نیست!! یک اکثریت ثابت در پارلمان
 بدست آورده و پارلمان را از یک ارکان دموکراسی بورژوازی (در اینجا
 خروشچف از دموکراسی بورژوازی صحبت می کند که مربوط به دوران اول بوده
 و در عصر امپریالیسم هیچگونه زمینه ای نداشتند) آید. آل ارتجاعی است
 که شاید ۱۵ سال قبل، آن موقع که بورژوازی بر علیه فئودالیسم و کهنه
 پرستی جنگید، موضوعیت داشت) به یک ابزار راستین اراده خلشق!!
 تبدیل کند" آنقدر مساله در مورد صغرا و کبرا چیدن های قبلی روشن است
 که احتیاج به تفسیر ندارد "وضعیت تاریخی (بخوان مضمون و محتوای عصر)
 تغییر اساسی کرده است"، "چنین مسیری برای بلشویکهای روسیه

وجودنداشت " بنا براین لنینیسم که عبارت است از " بطور کلی تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا ، بطور اخص تئوری و تاکتیک دیکتاتور پرولتاریا " و مارکسیسم عصر امپریالیسم بطور کلی منسوخ شده از این رو پرولتاریا و خلقهای تحت ستم نه از طریق قهر و انقلاب و دیکتاتور پرولتاریا بلکه با ید از طریق مسالمت آمیز تلاش کنند و از طریق کسب یک اکثریت ثابت در پارلمانهای بورژوازی " آنرا به یک ابزار راستین اراده خلق تبدیل کند " ... خروشچف بر علیه لنینیسم درست از همان سلاح زنگ زده ای استفاده می کند که زمانی رهبران انترناسیونال دوم ، امثال کائوتسکی ، بر علیه لنین بدست داشتند و با تفاق منشویکها قصد داشتند بین پرولتاریا و بورژوازی را آشتی داده و در مناسبات میان آنها " تفاهم " و " همزیستی " برقرار کنند ، ولی آیا چنین چیزی امکان پذیر شد؟ لنین می گفت :

" اکنون با فرهنگ ترین و دمکرات ترین بورژواها هم برای نجات مالکیت خصوصی خود روی وسایل تولید ، از هیچگونه فریب ، جنایت و کشتن — — — — — میلیونها نفر کارگر و دهقان ابا ندارند " و تاکید می کند که " هرگونه خیال باطل درباره تبعیت مسالمت جویانه سرمایه داران از راه اکثریت استثنای رشوندگان و هرگونه گمانی درباره گذاردن مسالمت آمیز و فرمیستی به سوسیالیسم نه تنها حدا علی تنگ نظری بی شعورانه می باشد بلکه مستقیماً فریب کارگران ، پرده پوشی برده داری و مزد دوری سرمایه داری و مخفی کردن حقایق است " (تزهای وظایف اساسی ، دومین کنگره انترناسیونال ، لنین) .

حال بقول آذربایجانیها (دا غلارل و جالیب یا نریمان قوجالیب) کوهها بزرگ شده یا نریمان پیر شده ، حال عصر امپریالیسم تغییر کرده یا شما به موضع رویزیونیسم در غلطیده اید؟ همانگونه که در صفحات قبل متذکر شدیم ، مضمون و محتوای عصبانیت خود باقیست ، تنها چیزی که تغییر کرده است شدن پایبندی شما به مارکسیسم — لنینیسم است که به چنین انحرافات وحشتناکی دچارتان کرده است . آقای خروشچف در عصر امپریالیسم سیادت سرمایه مالی و ارتجاع هارسیاسی از ما می خواهد در

برا برتالانگری وسیعیت بورژوازی ، "مسالمت" پیشه کنیم و در حالیکه
 میلیونها ملیون آزما توسط سرمایه به گرسنگی و فلاکت کشیده می شوند ، در
 حالیکه هزارهزار آزما در زندانها ، شکنجهگاهها و پای چوبه های داروتیر-
 باران ارتجاع امپریالیستی قربانی مطامع پابیان نا پذیر سرمایه میشوند
 در حالیکه کوچکترین خواسته ما در درخواستهای صنفی و رفاهی مورد شدیدترین
 سرکوبها قرار می گیرد ، دست روی دست بگذاریم و منتظر باشیم تا ببینیم
 کی مورد عنایت بورژوازی قرار می گیریم و به هیچوجه باعث "تشدید تضادها
 نشویم که به پایههای صلح جهانی لطمه میزند" ! در مورد این همه غارتگری
 و وحشیگری که در حق پرولتاریا و توده های زجر دیده رومی دارند ، ما
 کمونیستها حق تبلیغ و ترویج و برانگیزاندن توده های زجر کشیده را بر
 علیه امپریالیسم و پایگاههای داخلی آن نداریم ، هیچگونه صحبتی هم از
 اعتصاب عمومی سیاسی ، قیام مسلحانه و بطور کلی اعمال قهر علیه سلطه
 بورژوازی را نداریم ، فکر کردن به سرنگون کردن قهرآ میز بورژوازی و
 برقراری دیکتاتوری پرولتاریا از گناهان کبیره است ، چون "همزیستی
 مسالمت آمیز حکم قاطع زمان و خواست آمرانه دوران !!! است" (۶۰) .
 اساس سیاست خارجی ما و تمام احزاب کمونیست است " ایجا دشمنی کرده و
 به آن دامن میزند" !!! استالین در مقابل این خط و مشی که تلاش می کرد
 تا سیاست خارجی انقلاب اکثریت را نفی کرده و با قرارداد نهمزیستی
 مسالمت آمیز بعنوان اساس سیاست خارجی نسبت به جنبشهای انقلابی و
 مبارزات پرولتاریایی توجهی نمایند می گفت : " ما سیاست انقلابی را
 همچنان در پیش می گیریم و پرولتاریا و ستم دیدگان کلیه کشورها را به گرد
 طبقه کارگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی متحد می سازیم و در آن صورت
 سرمایه بین المللی به هر وسیله مزاحم حرکت ما به پیش می شود ، و یا ما از
 سیاست انقلابی خود سرباز می زنیم و در برابر سرمایه بین المللی در اصول
 به یک سلسله گذشتها دست می زنیم و در آن صورت شاید سرمایه بین المللی
 از کمک در کارتنزل کشور سوسیالیستی ما ن به جمهوری بورژوائی (نیکوکار)
 دریغ نکند" . " آمریکا آزما می خواهد که اصولا سیاست پشتیبانی از

جنبشهای آزادیبخش طبقه کارگر سایر کشورها امتناع ورزیم و همه چیز به
 جنبشهای آزادیبخش طبقه کارگر سایر کشورها امتناع ورزیم و همه چیز به
 مجرای خوب می افتاد. اگر ما به چنین گذشتی تن در می دادیم... ولی آیا
 به چنین گذشتی می توان تن در داد؟ و جواب می دهد "خیر، ما نه به این
 گذشت و نه به نظایر آن نمی توانیم تن در دهیم و بخود خیانت کنیم" (۶۱).
 اما خروشچف ادعا می کند که همه اینها مربوط به گذشته دور است، آنچه که
 باید استراتژی و تاکتیک کمونیستها بر آن قرار گیرد عبارت است از حرکت
 "مسالمت آمیز" در جهت بدست آوردن یک اکثریت ثابت در پارلمان
 "بورژوازی و تبدیل آن با توجه به این اکثریت" از یک ارگان دمکراسی
 بورژوازی به یک ابزار راستین اراده خلق و گذر تدریجی و یوش یوش به
 سوسیالیسم، بدون اینکه از دماغ کسی خون ریخته شود! آقای خروشچف
 فراموش نکرده اند که جناب کاوتسکی هم هر چند که جرات نداشتند اینطور
 آشکارا مارکسیسم را تحریف کرده و به تبلیغ آشتی طبقاتی دست زبند و لاسی
 آنها هم درست همین را می گفتند که امروز بعد از گذشت دهها سال توسط
 خروشچف و یاران او طرح و تبلیغ می شود، لنین آن موقع می گفت:
 "ادعای کاوتسکی نسبت به سال ۱۸۴۷ که ما نیفتست کمونیست متشکل نمودن
 پرولتاریا را بعنوان طبقه کارگر اعلام نمود، گامی است به پس. حال
 با ایداعان کرد که جناب کاوتسکی نسبت به خروشچف چند ده سال (مترقی تر)
 بوده است، بدین معنی که اگر فاصله ۱۸۴۸ تا ۱۹۲۰ را ۷۲ سال در نظر
 بگیریم، فاصله ۱۸۴۸ تا ۱۹۶۰ تقریباً آینده دوازده سال به عقب رفته و
 در دوران سیادت سرمایه مالی و ارتجاع هارسیاسی، از "دمکراسی بورژوازی"
 صحبت می کند، آن هم از "دمکراسی" که هیچگونه محدودیتی اعم از سیاسی،
 اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و غیره... برای پرولتاریا و سایر
 زحمتکشان قائل نبوده و با سرمایه داران، زمین داران و بطور کلی با
 ستمگران و استثمارگران دارای حقوق مساوی هستند.

عجبا، واقعا آقای خروشچف چشمانش را بسته خیال می کند شب است
 کاوتسکی از جمله می گفت "وظیفه اعتماد توده های هیچگاه نمی تواند
 انهدام قدرت دولتی باشد. بلکه فقط می تواند این باشد که حکومت را

در مورد مسأله معینی و ادا ربه گذشت کند و یا حکومتی را که با پرولتاریا سر
خصوصیت دارد به حکومتی تبدیل نماید که از وی حسن استقبال کند، ولی
هیچگاه و در هیچ شرایطی این امر یعنی (غلبه پرولتاریا بر حکومتی که با
وی سر خصوصیت دارد) نمی تواند به انهدا م قدرت دولتی منجر گردد بلکه
فقط می تواند تغییرات معینی را در تناسبات قوا در درون قدرت دولتی
موجب شود.

هدف مبارزه سیاسی ما هم در این ضمن همانطور که تا کنون بوده عبارت
خواهد بود از به کف آوردن قدرت دولتی از راه تحصیل اکثریت در پارلمان
و تبدیل پارلمان به نیروی مسلط بر حکومت (تاکید از ما). خواننده ملاحظه میکند
که اگر بجای "اعتماد توده های" کائوتسکی بعنوان ابزار زکده در ضمن
نسبت به "ابزار واسلوب" خروشچف را دیکال تراست (رقابت اقتصادی و
همزیستی مسالمت آمیز "مبارزه پارلمانی" جناب خروشچف را بگذاریم،
دیگر هیچگونه تفاهوتی در مضمون و مفهوم فرمول بندی های آنها وجود نخواهد
داشت. اگر در زمان کائوتسکی در برخی جوامع اروپائی کورسوهایی از
دمکراسی بورژوازی باقی مانده بود، امروز در دوران ما، حتی کمتری-ن
حرفی هم از دمکراسی بورژوازی زدن ارتجاع محض و فریب کارگران است و
تمامی آن کورسوها به طاق نسبان سپرده شده است. اما لنین در جواب
می گوید "این دیگر خالص ترین و رذیلانه ترین اپورتونیسیم و دست کشیدن
از انقلاب در کردار، در حال قبول آن در گفتار است، کائوتسکی فکرش
از "حکومتی که از پرولتاریا حسن استقبال کند فرا تر نمی رود و این نسبت
بسه سال ۱۸۴۸ یعنی هنگامی که "مانیفست کمونیست" متشکل نمسودن
پرولتاریا را بصورت طبقه حاکمه، اعلام نموده بود، گامی است به پس
که در راه کوتاه بینی برداشته شده است" (۶۲) بدین ترتیب هم کائوتسکی وهم
خروشچف اساسی ترین بنای مبارزه طبقاتی پرولتاریا را که توسط مارکس
انگلس و لنین تئوریزه شده و درستی آن توسط پراستیک مبارزه طبقاتی به
اثبات رسیده، به فراموشی می سپارند، از لحاظ تاریخی فرق بین خروشچف
و کائوتسکی عبارت است از این که کائوتسکی وهمفکران او محصول بسک

دوره رکود نسبتاً طولانی در مبارزه قطعی پرولتاریا بودند، هنگامی که پرولتاریا در حال جمع آوری و تجدید و تدارک قوا بود و هنوز با اندازه کافی (از نظر خودشان و بورژوازی) از صلح اجتماعی و عدم لزوم طوفان در شرایط دموکراسی بورژوای "تعریف و تمجید نکرده بودند که طوفان انقلابی است و ایل قرن بیستم و مبارزه بی‌امان مارکسیست‌های واقعی و در رأس آنها لنین، آنها را بصورت بیرحمانه‌ای افشا و طرد نمود، اما خروش چف، برعکس بعد از سهمگین‌ترین "طوفانها" و بهتر است بگوئیم در خلال آن خواب آرامش بعد از طوفان را می‌بیند، بدبختی خروش چف در آن است که او زمانی راه و روش اپورتونیست‌ها و رویزیونیست‌های نترنا سیونال دوم را می‌دود و ترهات آنها را تکرار می‌کند که نزدیک به نیمی از جمعیت جهان زیر پرچم ظفر نمون پرولتاریا و بصورت قهرآمیز، سرمایه‌داری و تمام مرتجعین را در جوامع خود بگور سپرده‌اند. خروش چف زمانی دست به تبلیغ و ترویج وزین دست پارلمان بورژوازی زده است که این ارگان خدعه و نیرنگ و سرکوب بورژوازی به حدی عالی پوسیدگی و اضمحلال خود رسیده است و در میان کلیه زحمتکشان بعنوان یکی از ابزارهای تحمیق و سرکوب توده‌ها افشا شده و از اعتبار افتاده است.

در طول تاریخ مبارزه طبقاتی و از زمانی که متشکل نمودن پرولتاریا بصورت طبقه حاکمه مطرح شد، یکی از اساسی‌ترین وجوه تمایز انقلابیون مارکسیست از رویزیونیست‌ها، سوسیال لیبرال‌ها و انواع دیگر اپورتونیسم مساله ضرورت اعمال قهر در سرنگونی طبقات ستمگر بوده، اما در دهه ۶۰ قرن بیستم و بعد از آن، این کدامین "زمینه عینی است" که باعث میشود تا ترهات افشا شده در دهه‌ها سال قبل، دوباره بشکل جدید عرض اندام کند؟ اگر از اولین اقدام قهرمانانه پرولتاریا برای کسب حاکمیت سیاسی در دوران کمون تا کنون را در نظر بگیریم حتی یک نمونه نمی‌توان یافت که پرولتاریا بدون اعمال قهر انقلابی و از راه‌های مسالمت‌آمیز بتواند قدرت سیاسی را بکف آورده و آنرا حفظ کند، بعد از دهه ۶۰ هر چند رویزیونیسم تلاش کرد تا با اتکا به تئوریهای ورشکسته خروش چف کشورهایی را به راه‌های

کسب قدرت سیاسی از طریق مسالمت آمیز (پارلمانتاریسم و غیره...) (سوق دهد) (البته بقول خودشان) در این راه حتی تا جایی پیش رفت که نه تنها هژمونی، بلکه وجود احزاب کمونیست هم غیر لازم تشخیص داده شد (نظیر مصر) و خود را در احزاب و سازمانهای بورژوازی و خرده بورژوازی منحل کردند و یا عملاً به زانده آنها بدل شدند. اما در این کار نه تنها هیچگونه موفقیتی حاصل نشد (که از پیش شکست آن محرز بود) بلکه ضربات جبران ناپذیری به جنبش بین المللی کمونیستی وارد آورده و حیثیت آن را در میان توده های مردم لکه دار کرد، چیزی که بورژوازی قادر به انجام آن نبود، اما زمینه ای که در بالا از آن صحبت شد عبارت است از شرایط وجود امپریالیسم و یکی از خصوصیات آن، یعنی پرورش اپورتونیزم.

مارکسیسم-لنینیسم برای این اعتقاد است که قدرت مادی را تنها با قدرت مادی می توان سرکوب کرد، تنها با اعمال قهر انقلابی توده های پرولتاریا و سایر حمتکشان قادر خواهند شد تا حاکمیت طبقات ارتجاعی را سرنگون کرده و بجای آن حاکمیت نوین خود را بنشانند. لنین بارها متذکر شد که "این ایده انقلاب قهرآمیز و دقیقاً همین ایده، پایه تمام دکتترین مارکس و انگلس را تشکیل می دهد" دولت بورژوازی نمی تواند از طریق افول تدریجی جای خود را به دولت پرولتاریا و اگذار کند، بلکه در قاعده کلی این عمل تنها توسط انقلاب قهرآمیز ممکن می گردد" (۶۳) اما خروش چف که در پی تحریف مارکسیسم-لنینیسم و تجدیدنظر در آن خود را تا حدیک لیبرال متعارف و اویل قرن بیستم پائین می آورد، نمی تواند بییند که انقلاب اکتبر، چین و ویتنام، کوبا، کره، بلغارستان، آلمان بطور کلی همه انقلابات پیروزمند پرولتری توأم با شدیدترین درگیریهای طبقاتی، جنگ و قهر بوده است، این ناشی از موقعیت عینی و ویژگیهای عصر کنونی است که سرمایه داری در حال احتضار ناگزیر جای خود را به سوسیالیسم می دهد و در خلال این عصر، یعنی تا پیروزی سوسیالیسم و برقراری شالوده های نظم کمونیستی در سراسر جهان "قهر بمثابه قاعده هر جا معده کهنه ای که آبتن جامه نوین است" (۶۴) عمل می کند، با صدای رسا در

موقعیت کنونی ، شرایط اقتصادی امپریالیسم و تمام تجربه جنبش کمونیستی فریاد می زند که هم اکنون هم مثل مقطع انقلاب اکتبر و تمام انقلابات پیروزمند بعد از آن ، اساساً و مطلقاً پرولتاریا نبایستی از نظر دور دارد که نه تنها بخاطر واژگون کردن بورژوازی و مقابله با نیروی قهری آن و کسب حاکمیت سیاسی ، بلکه همچنین بخاطر حفظ آن و سرکوب نیروی مقاومت بورژوازی لازم است تا بدون کمترین گذشت و ترحمی تمام ماشینی سرکوب و بوروکراسی ... کهنه را خرد کرده و آنرا با ماشین جدیدی که بقول انگلس دیگر دولت بمعنای اخص کلمه نیست ، جایگزین کند ، و دیکتاتوری پرولتاریا (دمکراسی برای اکثریت زحمتکشان و دیکتاتوری بر علیه اقلیت ستمگران ...) را درست می باید بر ویرانه های آن بنا نهند . پرولتاریا باید این تجربه را همیشه و در همه موقع مدنظر خود داشته باشد که تاریخ انقلابات پیروزمند و شکست خورده پرولتاریا بکرات نشان داده و تجربه نیز ثابت کرده است که پرولتاریا بعد از سرنگون کردن بورژوازی و کسب حاکمیت سیاسی و علیرغم اعمال قهر بر علیه آن ، تامدتها مورد یورش قهرآمیز بورژوازی و عوامل آن که توسط قدرتهای سرمایه داری جهانی حمایت می شدند قرار گرفته و پرولتاریا در عین حال باید جریانات رویزیونیستی ، سوسیال فرمیستی ... را شناخته و آنها را افشا کرده و از صفوف خود براند ، آنها تلاش می کنند تا بورژوازی را تطهیر کرده از اذنان توده ها یک موجود آسمانی بی آزار (هرچند که اکنون توده ها به خیانت موجودات آسمانی هم پی برده اند) و با گذشت بسا زند ، و اگر پرولتاریا و سایر زحمتکشان دست به اعمال قهر و مقابله با آن نزنند و حاضر باشند با او بطور مسالمت آمیز رفتار کنند ، در آن صورت او (یعنی بورژوازی) اجازه می دهد تا پرولتاریا در اتحاد با سایر زحمتکشان از طریق مبارزه پارلمانی بجای او بنشینند و او را از منافع سرشارش محروم سازند و او را و بخواهند تا مثل سایرین بوسیله عرق جبین زندگی کند و دستگاه دولتی و ماشینی بوروکراسی نظامی را که صدها سال است ایجا دو در هم تنیده شده صحیح و سالم در اختیار آن دشمنان طبقاتی بگذارد که هم اکنون حاضر نیست حتی یک

پا پاسی هم به مزدشان اضافه کند تا از گرسنگی نمیرند، در مقابل حاضر است هزارهزار از گرسنگی تلف شوند اما او بسودهای با زهم بیشتری دست یابد تحویل دهد! | | کمال رذالت و دون فطرتی است که کارگران را به امید الطاف جلادانی نظیر سوهارتو، پینوشه، ضیاء الحق، اورن، ابن سعود خمینی و دهها نمونه نظیر اینها که بمنا به سگ های زنجیری امپریالیستها به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و سرمایه داران و زمینداران داخلی عمل می کنند و در سرکوب کارگران و زحمتکشان روی جلادان تاریخ و پدربزرگهای خودشان را هم سفید کرده اند فریب دهیم. جناب خروشچف و پیروان او فرا موش نکرده اند که "صفت مشخصه امپریالیسم یعنی سرمایه داری انحصاری که فقط در قرن بیستم به نفع نهائی خود رسیده، بنا بر خواص اساسی اقتصادی خود حداقل صلح دوستی و آزادبخواهی و حداکثر تکامل همه جایی دستگاه نظامی است، توجه نکردن به این نکته هنگام بحث درباره اینکه تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تئوریک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله... متعارفی ترین جاگران بورژوازی است" (۶۵).

هم اکنون نیز سیاست سرمایه مالی با ارتجاع سیاسی توأم است، استثمار و استثمار سرمایه تا اعماق دور افتاده ترین و عقب مانده ترین مناطق جهان رسوخ کرده، این سرمایه به بنا به خواص اساسی اقتصادی خود، حتی کوچکترین وابستگی ترین حقوق انسانی استثمارشوندگان و ستمدیدگان را پایمال دیکتاتوری های عنان گسیخته خود کرده است. کسانی که ادعا می کنند "در شرایط همزیستی مسالمت آمیز، امکان گذار مسالمت آمیز کشورهای سرمایه داری به سوسیالیسم افزایش یافته" (۶۶).

به جز رژیمهای پرولتری، قوانین اساسی کلیه رژیمهای موجود در جهان را بردارید و از جمله آنهائی که تماماً توسط انحصارات امپریالیستی بر سر کار آورده شده اند و با مستقیم و غیر مستقیم مورد حمایت قرار می دهند (ملموس ترینشان همین رژیم ضد انقلابی جمهوری اسلامی است که صدها بار در مقابل دیدگان کارگران و زحمتکشان، توسط سوسیال فرمیستها (روبیونیستها) مورد تعریف و تمجید قرار گرفت. قوانین بفا نیست

ارتجاعی آنها، انقلابی و کاملاً سوسیالیسم! جازده می شد "را بربارید نگاه کنید تا می مواردی که مربوط به حقوق افراد جامعه است مثل انتخابات، آزادیهای سیاسی و مطبوعات، اجتماعات، کار و غیره و غیره را مورد بررسی قرار دهید، ببینید چگونه آشکارا و بی محابا کمترین حقوقی برای کارگران و اکثریت زحمتکشان در نظر گرفته نشده است حتی کوچکترین روزنه‌ای که حقوق توده‌های مردم را مورد نظر قرار دهد نمی توان یافت قوانین تمام در خدمت طبقات ارتجاعی حاکم و تمام آن قوانین، به‌یمن سرکوب ددمنشان‌دیکتاتوری‌های جور و جور و دولتهای وابسته به سرمایه در پارلمانهای مورد بحث و (علاقه) شما که جز مضحکه‌ای نیست، مورد توصیف قرار می گیرد. اگر سابق برای بورژوازی محض خاطر حفظ ظاهر هم که شده می کوشید فقط به تیدوبندها و روزنه‌هایی اکتفا کنید که در صورت به هم خوردن "نظم" و در صورتی که طبقه استثماری شونده بخواد از زیر یوغ کار مزدوری و بردگی ناشی از آن خلاص شود از آن استفاده کرده و ارتش و پلیس و حکومت نظامی را برای قلع و قمع جنبش آنها به میدان آورده امروز این قید و بندها هم حذف شده و بطور آشکار همه گونه درخواستی از سوی طبقه استثماری شونده و خلق ستمدیده بوسیله ارباب، سرکوب، اعدام و فریب جواب داده می شود و این قوانین فوق ارتجاعی بقدری آشکار و عیان اعلام می گردد که عقب مانده ترین کارگران نیز از آن آگاه بوده و بما هیئت پارلمانی که چنین مزخرفاتی در آنها به تصویب می رسد، بعنوان یکی از ابزارهای سرکوب و فریب بورژوازی آگاهند و خوب می دانند (قا عدتاً پیروان خروشچف هم خوب می دانند) که تازه هیچ حکومتی رانمی توان یافت که در شرایط اقتصادی اجتماعی کنونی که تضادهای آن روز به روز حدت می یابد و انقلابات پرولتری و جنبشهای مردمی از اعتلای نوینسی برخوردار شده، حتی قوانین ابداعی خود را نیز زیر پا نگذارند. بطور کلی هیچ مجلس و قانون غیر پرولتری رانمی توان یافت که مشروط، محدود و سرودم بریده نباشد. بقول لنین فقط یک لیبرال می تواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمان تا ریس بورژوازی را فراموش کند "همانگونه"

که کا ئوتسکی ایضا خروشف و پیروان او فرا موش می کنند که "توده های ستمکش در دموکراتیک ترین کشور بورژوازی هم در هر گام با تضا دفا حشی بین برابری ظاهری که دمکراسی سرمایه داران اعلام می دارند و ... زاران محدودیت واقعی و حیل و نیمرنگی که پرولترها را به بردگان مزدور بدل می نماید و برو هستند همین تضا د است که چشم توده ها را در مورد پوسیدگی و کذب سالوسی سرمایه داری می گشاید، همین تضا د است که مبلغین و مروجین سوسیالیسم آنرا در برابر توده ها فاش می سازند تا آنرا برای انقلاب حاضر نمایند" (۶۷)

افراد و اجزایی که در عین پایداری به تئوریهای ورشکسته خروشفچی ادعا می کنند هنوز ما رکسیست - لنینیست بوده و بدان پای بندند، باین گفتار فقط قصد دارند تا کالی ممنوعه خود (تجدید نظر در اساسی ترین اصول م - ل و در غلطیدن به فرمیسم) را بزیبر پرچم دروغین حمل کنند، لنین چرا کا ئوتسکی و سایر انواع دیگر پیروان او را لیبرال و غیره می نامید؟ چرا می گفت که محدود و مشروط بودن تاریخی پارلمانتاریسم بورژوازی را فقط یک "لیبرال" می تواند فرا موش کند؟ علت بسیار روشن است، چون منافع طبقاتی لیبرالها بیش از این اقتضای نمی کند به همین دلیل آنها در مورد دمکراسی نمی توانند از محدود بورژوازی آن فراتر بنگرند، حد اعلای آزادی مورد نظر بورژوازی عبارت است از همان دمکراسی بورژوازی پارلمانتاریسم بورژوازیست، حال گیریم که بپای حفظ این دمکراسی دروغین و قلابی صدها هزار کارگر و زحمتکش قربانی شوند، حقوق انسانی میلیونها نفر محدود به حفظ منافع اقلیت ثروتمند و قربانی مطامع آن گردد ... ولنین بدرستی کا ئوتسکی را به این لقب مفتخر می کرد.

امروز خروشف و پیروان او درست پاجای پای او میگذارند. کا ئوتسکی در کتاب خویش بنام "مفهوم ما تریالیستی تاریخ" می نویسد: "وقتی که شما یک دولت دموکراتیک (دمکراسی بورژوازی) دارید یک دمکراسی مستحکم دارید، مبارزه مسلحانه دیگر هیچ نقشی در حل ستیزهای اجتماعی ندارد و این ستیزها با وسایل صلح آمیز و با تبلیغ و آرا حل می شود، حتی اعتصاب

توده‌ای هم‌تا به وسیله فاشا ربه وسیله کارگران روزبروزگاری خود را از دست می‌دهد" (۶۸). در اینجا نگرش کائوتسکی به مسائل مبارزه طبقاتی از زاویه منافع بورژوازی کاملاً مشهود است. این بینش یک بینش مارکسیستی نبوده و منافع کارگران را در بر ندارد و در پشت این جملات بنحویه سال‌ها سازی تلاش کرده تا ضمن رد اساسی ترین آموزش مارکس و انگلس در مورد مبارزه طبقاتی پرولتاریا (انقلاب تهرآ میزودیکتاتوری پرولتاریا) رژیم بورژوازی را تظہیر کرده و از آن موجودکاملاً قابل قبول عام و بی‌آزاری بسازد که در صورت عدم توسل به قهر پرولتاریا (حتی اعمتصاب) حاضر است به تدریج از حاکمیت سیاسی خود ب‌نفع پرولتاریا صرف نظر کند! ای—بی عبارت است از رد مبارزه طبقاتی و چاگری در آستان بورژوازی، کائوتسکی با تحریف تاریخ و تجدید نظر در آموزشهای مارکس و انگلس در مورد دولت و انقلاب و غیره... روش خود را بنیان می‌گذارد و آنرا توجیه پذیر مینماید، همان‌طور که امروز خروشچف و پیروان او بدان دست می‌زنند. کائوتسکی در همان نوشته می‌گوید "از زمان آخرین اظهارات انگلس در مورد دولت بیش از یک نسل گذشته است و این دوره خلعت دولت جدید را بدون تغییر باقی نگذاشته است" در جای دیگر: "دولت دمکراتیک جدید (کائوتسکی بر اساس تز "ولترامپریالیسم" خود، دولت‌های امپریالیستی متکی بر انحصارات را "دولت دمکراتیک جدید" می‌نامید) از انواع پیش از خود که در آنها دستگاه حکومتی بوسیله طبقات استثماریگر بکار گرفته می‌شد... متفاوت است و این خلعت دیگر وجه ضروری آنرا تشکیل نمی‌دهد و از آن جدا نیست. برعکس گرایش دولت دمکراتیک به آن است که ارگان یک اقلیت چنان که در رژیمهای قبلی بود، نباشد بلکه ارگان اکثریت مردم، ب—ه عبارت دیگر، طبقات زحمتکش باشد...". در اینجا کائوتسکی روشن است که کائوتسکی چه می‌گوید: و ما در باالبدان اشاره کردیم ما ببینیم جناب خروشچف و احزاب فرمیست پیرو او، واقعا اختراع جدیدی کرده‌اند؟ یا همان ترهات کائوتسکی را با توجیهاات دیگری تکرار می‌کنند که تا حدیک "لیبرال" سقوط می‌نمایند "آیا می‌توان با استفاده از ابزارهای پارلمانی

به سویا لیسیم گذر نمود... چنین مسیری برای بلشویکهای روسیه وجود نداشت!! از آن پس وضعیت تاریخی تغییرات... برخوردتاز به مقاله را می طلبد... طبقه کارگر با متحد کردن... یک اکثریت ثابت در پارلمان بدست آورده و پارلمان را از یک ارگان دمکراسی بورژوازی به یک ابزار راستین... "این همراهی است که خروشچف نشان می دهد. احتیاج به هیچ تفسیری نیست، دولت بمانند به ابزار سرکوب و اعمال سیادت بورژوازی (با تمام مضمآن از جمله پارلمان) دولتی است که پرولتاریا را ب-حرای کسب حاکمیت سیاسی رهنمون می شود!! خروشچف همان ایده‌ای را بیان می کند و بنحوسرپوشیده‌ای از آن دفاع می کند که تا شوتسکی سالها قبل آنرا بنحود دیگری مطرح کرده و از آن دفاع می نمود، هر دو نظر بر آنند که که در عصر امپریالیسم و سیادت سرمایه‌مالی دولتها ی بورژوازی بر عکس نظر مارکس، انگلس و لنین، ابزار دیکتاتوری طبقاتی نبوده بلکه دولتها ی هستند حاصل دمکراسی و نیز دمکراسی که پرولتاریا را ب-حرای رهائیش رهنمون می شود، از این رو ضرورت انقلاب قهراً میزود دیکتاتوری پرولتاریا را رد کرده و بر آنند که ستیزهای اجتماعی و مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و سایر زحمتکشان با بورژوازی و تمام مرتجعین، بدون توسل به قهر در سایه دمکراسیهای بورژوازی و دولتها ی که حاصل این دمکراسی هستند، از طریق تبلیغ آرا "حل خواهد شد! جوهر هر دو دیده‌گاه بطور ساده عبارت است از رد انقلاب قهراً میزود دیکتاتوری پرولتاریا و تبلیغ گذار مسالمت آمیز پارلمان تاریستی، منتها ی مراتب هر کدام با توسل به توجیها ت غیر مارکسیستی خاصی که با زمان خویش دما زاست عمل خیانت- امیز خود را پرده پوشی می کنند، اینها مارکسیسم- لنینیسم را به سطحی می رسانند که مورد پذیرش بورژوازی قرار گیرد. طبق نظر مارکس، بویژه یک چیز توسط کمون ثابت شد و آن اینکه طبقه کارگر نمی تواند صرفاً ما شین حاضر و آماده دولت را در اختیار گیرد و آنرا برای مقاصد خویش به خدمت گیرد بلکه باید آنرا خرد کند و این شرط اولیه برای هر انقلاب خلقی واقعی در جهان است" هم او می گوید " سرنگونی قهراً میز بورژوازی پایه سلطه

پرولتاریا را فراهم می آورد" اما خروشچف برخلاف گفتار فوق مارکس، این گذار را نتیجه یک مبارزه طبقاتی سخت و شدید و خونین نمی داند تا به مبارزه مسلحانه یعنی داغان کردن ماشین دولتی ارتقا یابد، از این رو دیکتاتوری پرولتاریا هم که میباید پرویرانه های آن بنا شود بخودی خود منتفی می گردد، بلکه آنها این گذار را یک گذار تدریجی مسالمت آمیز و همراه با صلح و صفای طبقاتی می دانند که در آن بورژوازی دا و طلبها نسبه حاکمیت سیاسی و اقتصادی خود را وا گذار خواهد کرد و از این رو با انکار بی چون و چرای مبارزه مسلحانه پرولتاریا بر علیه طبقات ارتجاعی حاکم و بارده دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه طبقاتی و بطور کلی انقلاب رانفی کرده و در عمل برای پرولتاریا خیانت می ورزند، اما بگذار آنها هر چه بیشتر خود را افشا کنند، بقول مارکس "همیشه تئوری در میان یک خلق تا آن اندازه که تحقق نیازهای آن خلق است، تحقق می یابد، اینک اندیشه در واقعیت یافتن امر را بر بورژوازی کافی نیست"

امروزه بیش از بیست سال پرا تیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا و وضعیت عمومی احزاب پای بندها بین تئوریها در میان خلقهای زحمتکش، خود، آئینه تمام نمایی است که چهره واقعی اپورتونیسیم را به عیان ترین شکلی به نمایش می گذارد. تاریخ مبارزه طبقاتی جایگاه چنین احزاب، جریا نها و افرادی را که در مقابل کارگران و توده های تحت ستم و به خشم آمده از مرتجعینی نظیر خمینی، ودهها نمونه از نوکران دیگر سرمایه بعنوان رهبران انقلابی و دولتهای مستقل ملی حمایت کرده و از آنها به عنوان حکومتها می که در صورت پیشه کردن مسالمت از طرف کارگران، قادر هستند جا مع را بسوی سوسیالیسم هدایت کنند، حمایت می کنند، بعنوان خاشن به طبقه کارگر و توده های مردم و عامل بورژوازی در جنبش کارگری مشخص کرده است، امروزه مبارزات طبقه کارگر و خلقهای تحت ستم جهان نه بر اساس یا وهائی از قبیل "گذار مسالمت آمیز" از طریق "کسب اکثریت در پارلمان" و غیره که هیچگونه انطباقی با واقعیت ندارد، بلکه بوسیله احزاب و سازمانهای رهبری شده و به پیروزی می رسند که به مارکسیم-

لنینیسم و فادارمانده و تئوریهای آنرا در عمل بکار می بندند خط مشی رویزیونیستی خروشچف که هم اکنون توسط احزاب رفرمیست نمایندگان می شود تلاش فراوانی کرده تا به آرزوهای کائوتسکی ها و سایر فرمیستهای انترناسیونال دوم جا مه عمل بپوشاند و آنها را بعد از شکست سختی که از لنین خوردند یکبار دیگر زنده کرده و در عرصه مبارزه طبقاتی جولان دهد اما همانقدر که کائوتسکی قادر شد چرخهای تاریخ را متوقف و آنرا به عقب برگرداند، اینها هم موفق خواهند شد! امروز در عرصه بین المللی دو خط مشی در مقابل هم قرار گرفته اند (که بیشتر به صف آرائی دوران انترناسیونال دوم میماند) خط مشی که به تعالیم مارکس، انگلس و لنین و فادارمانده، با تفاق اکثریت توده های کارگران و زحمتکشان مبارزه قهرآ میسر بیرحمانه ای را علیه امپریالیسم به پیش می برند و روز بروز پرولتاریای انقلابی را در صفوف خود متشکل کرده و به موفقیت های بازم بیشتری دست می یابند و خط مشی که به تعالیم مارکس، انگلس و لنین پشت کرده و بقصد فریب کارگران، آشتی طبقاتی و گذار مسالمت آمیز را موعظه می کنند امروز حتی پرولتاریای کشورهای امپریالیستی که مدت ها است بوسیله احزاب رفرمیست و تشکلهای زردبزه لیبیرالیسم آغشته شده بودند در اثر تشدید هر روز فزاینده تضادهای سیستم سرمایه داری برخلاف نظریه فرمیستها با دست زدن به اعتمادات و بکار بردن قهر در مقابل سرمایه داری راه خود را بسوی انقلاب قهرآ میزوکسب حاکمیت سیاسی می گشایند. از طرفی شکست پی در پی مشی رفرمیستی در تمام نقاط جهان و آخرینش در ایران که رژیم ارتجاعی و ضد خلقی جمهوری اسلامی توسط رفرمیستها عین سوسیالیسم و خمینی مرتجع بعنوان رهبری که بدون هژمونی پرولتاریا مبارزه ضد امپریالیستی را به پیش برده و جا معه را تا برقراری سوسیالیسم هدایت می کند، جازده می شد، درس عبرت بزرگی است که طبقه کارگر جهان هیچگاه فراموش نخواهد کرد، تجربه انقلاب ایران بوضوح نشان داد که رهبران سوسیال رفرمیستها (همانطور که خود با رها در نوشته ها ایشان بدان تاکید می کردند) همیشه آماده فداکاری و از خود گذشتگی به خاطر

دفاع از منافع بورژوازی علیه پرولتاریای انقلابی بوده و هستند، لذا
خروشچف و تمامی احزاب و سازمانها و افراد طرفدار مشی رفرمیستی او،
ناچار با یاد در جرگه کائوتسکی ها، چرنف ها، برنشتین ها، قرار گیرند،
ما با برافراشتن پرچم مارکسیسم-لنینیسم و اعتقاد کامل به انقلاب قهری
آمیز و دیکتاتوری پرولتاریا، بعنوان قانون جهان شمول مبارزه طبقاتی
پرولتاریا، تا پیروزی سوسیالیسم و برقراری شالوده های نظم کمونیستی
در سراسر جهان، "راه انشعاب با اپورتونیستها را در پیش می گیریم و تمامی
پرولتاریای آگاه نیز در مبارزه ای که هدف آن ایجاد "تغییراتی در تناسب
قوا" نبوده بلکه سرنگون ساختن بورژوازی و انهدام پارلمانتاریسم
بورژوازی، استقرار جمهوری دمکراتیکی از نوع کمون یا جمهوری شوراهای
نمایندگان کارگران و سربازان و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست -
با ما خواهند بود" (۶۹)

ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا، یا (دولت دیکتاتوری پرولتاریا) رد دوره کامل گذار از سرمایه داری به جامعه کمونیستی (کمونیسم کامل) از کجاش می شود؟ آیا این دیکتاتوری الزامات تمام (کل) پروسه تکاملی جامعه سرمایه داری به کمونیسم، (محو طبقات و تفاوتها) و زوال دولت را در بر می گیرد؟ بطور کلی درک ما از جامعه سوسیالیستی چگونه است؟ آیا مبارزه طبقاتی در طول تمام مرحله سوسیالیسم (فاز اول کمونیسم) موجود است؟ و در این مرحله باید دولت دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرد؟ یا اینکه دیکتاتوری پرولتاریا را حذف و دولت نوع جدید "دولت تمام خلقی" را بجای آن نشانند؟ به تمام این سوالات یا بیستی براساس احکام مارکسیسم-لنینیسم و تجربه تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا پاسخ داد.

ابتدا و بطور خلاصه ببینیم نظرا انگلس در مورد پیدایش، خصوصیات و نقش دولت از لحاظ دکترین مارکسیستی چیست:

انگلس در کتاب "آنتی دورینگ" ضمن شرح چگونگی بوجود آمدن دولت در مراحل معین تکامل اقتصادی در ادوار مختلف تاریخی بعنوان سازمان طبقه استعمارکننده، می گوید "دولت نماینده رسمی تمام جامعه و مظهر تمرکز جامعه در یک کورپوراسیون مرئی بود ولی تا جایی چنیسن جنبه ای را داشت که دولت طبقه ای بود که در عصر خود دیکتاترا نماینده همه جامعه

بشمار می رفت ، در عهد پادشاهان دولت برده داران یا افراد آزاد کشور ، در قرون وسطی دولت اشراف فتودال و در عصر ما دولت بورژوازی و ماهنگامی که دولت سرانجام واقعا نماینده همه جا می گردد ، در آن هنگام خود خویشان را زاندمی سازد ، از هنگامی که دیگر هیچ طبقه اجتماعی باقی نماند که سرکوبش لازم باشد ، از هنگامی که همراه سیادت طبقاتی ، همراه مبارزه در راه بقای فردی که معلول هرج و مرج کنونی تولید است ، تماماً و افراطها می هم که ناشی از این مبارزه است رخت بر بندد ، از آن هنگام نه دیگر چیزی برای سرکوب می ماند و نه احتیاجی به نیروی خاصی برای سرکوب ، یعنی دولت ، خواهد بود . نخستین اقدامی که دولت واقعا بعنوان نماینده تمام جا معبدان دست می زند ، یعنی ضبط وسایل تولید بنام جا معه ، در عین حال آخرین اقدام مستقل وی بعنوان دولت است . در آن هنگام دیگر دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائل شده و بخودی خود به خواب می رود . جای حکومت بر افراد را اداره امور اشیاء و رهبری جریان تولید می گیرد ، دولت ملغی نمی شود بلکه زوال می یابد ، بر اساس همین هم باید جمله مربوط به "دولت آزاد خلقی" را که زمانی از لحاظ تبلیغاتی حق حیات داشت ولی در ماهیت او مرفاقد پایه علمی بود ارزیابی کرد " (۷۰) .

انگلس در اینجا ، به عالی ترین و آشکارترین وجهی ایده اساسی مارکسیسم را در مورد دولت بیان می کند . او همچنین با بکارگیری ما تریا لیسمدیا لکتیک و ما تریا لیسم تاریخی ، ضمن بررسی علل وجودی و ماهیت دولت در دورانهای مختلف تکامل جوامع بشری ، دولت را به عنوان "نیروی خاص برای سرکوب" ناشی از مرحله معینی از تکامل اقتصادی و تقسیم جا معه به طبقات مربوط می داند ، بنا بر این دولت ذاتی هر جا معه ای است که افراد آن در اثر رشد و تکامل اقتصادی به طبقات مختلف دارای منافع متضاد تقسیم شده اند ، شکل دولت و خصوصیات آن عبارت است از سازمانی در دست طبقه مسلط از لحاظ اقتصادی برای سرکوب و اعمال دیکتاتوری بر علیه طبقات دیگر جا معه .

از این روهیج دولتی بمنشا به دولت "آزاد، تمام خلقی" نمی‌تواند وجود داشته باشد، در هر صورت و در هر مرحله از تکامل جامعه، دولت ابزار سرکوب و دیکتاتوریه توری طبقاتی است "دولت به هیچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد، و نیز دولت برخلاف ادعای هگل، تحقق ایده اخلاق، و نمودار تحقق عقل، نیست. دولت محصول جامعه در پله معینی از تکامل آن است، وجود دولت اعترافی است به اینکه جامعه سردر گم تضادهای لاینحلی با خود گردیده و به نیروهای متقابل آشتی ناپذیری منشعب شده است، که خلاصی از آن درید قدرتش نیست و برای اینکه نیروهای متقابل یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریسان مبارزه‌ای بی‌ثمر، یکدیگر و خود را بکشدند، نیروئی لازم آمد که ظاهرآ ما فوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروئی که از شدت تضاد مات بکاهد و آنرا در چهارچوب نظم محدود سازد. همین نیروئی که از درون جامعه بیرون آمده و لی خود را ما فوق آن قرار می‌دهد و پیش از پیش از آن دوری می‌کند دولت است" (۷۱).

در اینجا ایده اساسی مارکسیسم در مورد نقش تاریخی و اهمیت دولت با وضوح کامل بیان شده است، دولت محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، دولت در آنجا، در آن زمان و در حدودی پدید می‌آید که تضادهای طبقاتی در آنجا، آن زمان و در آن حدود، بطور ابزکتیف، دیگر نمی‌توانند آشتی پذیر باشند، بالعکس، وجود دولت ثابت می‌کند که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند" (۷۲).

از این احکام نه می‌توان نتیجه گرفت که در این صورت (یعنی با وجود تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی و تعدیل آن توسط دولت) این همسان دولت است که طبقات فوق را که در تضادهای لاینحل طبقاتی می‌سوزند با هم آشتی می‌دهد! یا اینکه چنین تصور کنیم که در جامعه سوسیالیستی و یا در مراحل از آن (اما قبل از رسیدن به جامعه کمونیسم کامل) چون تضادهای طبقاتی آنتاگونیسم خود را از دست می‌دهند، لذا دولت می‌تواند محصول آشتی این طبقات و در راس (فرا تر) از همه آنها قرار گیرد، این امر

نا دیده گرفتن دکتترین ما رکسیسم دربارہ دولتہ و از عدم درک احکام فوق ناشی می شود، ہما نظور کہ دربارہ لا شارہ کردیم ک دولت در ہر حال عبارت است از سازمان خاصی کہ در جہت سرکوب بکار گرفتہ می شود" (۷۳) اما طبق تعریف انگلس از آنجائی کہ پرولتاریا قدرت حاکمہ دولتی را بہ دست می گیرد و مقدم بر ہمہ وسایل تولید را بہ مالکیت دولت درمی آورد، ولی با این عمل جنبہ پرولتری خویش را نیز نا بودمی کند، بعلاوہ کلیہ تفاوتہای طبقاتی و ہرگونہ تفا دہای طبقاتی و در عین حال خود دولت بہ عنوان دولت را نیز نا بودمی سازد" (۷۴). در اینجا پرولتاریا برای سرکوب طبقہ استثماری و معوتہ تفا دہای طبقاتی بہ دولت احتیاج دارد، یعنی پرولتاریائی کہ بصورت طبقہ حاکمہ متشکل شدہ باشد.

لذا بطور کلی از گفتار فوق چنین نتیجہ می شود کہ پرولتاریا بہ عنوان یک طبقہ با توسل بہ قہر و داغان کردن دولت بورژوائی قدرت سیاسی را بہ چنگ آورده دیکتاتوری خویش را بہ عنوان طبقہ مسلط برقرار می سازد، و این دیکتاتوری ملازم با انقلاب قہری و نا بود کردن ماشین دولتی بورژوازی است و ہما نا برویرانہ های آن استقرار می یابد (۷۵). از طرفی با اولین اقدام خود، یعنی اجتماعی کردن وسایل تولید، ہمہ اساس آن ابزارہی را کہ سیادت طبقاتی را ممکن می گرداند (وسایل تولید) در اختیار جامعہ گذاشتہ و بعبارت دیگر بہ مالکیت جمع درمی آورد، بدین صورت، دولت مظهر تمام جامعہ می شود ولی از این رو عملاً مظهر تمام جامعہ می شود کہ خود را نیز نا بودمی سازد". با این عمل کہ آخرین اقدام مستقل وی بہ عنوان دولت است، بتدریج دخالت قدرت دولتی در شئون مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زائده شدہ و بخودی خود بہ خواب می رود "فقط در خلال این پروسہ، نہ قبل از آن، یعنی در پروسہ معوطہ طبقات و تفا دہای طبقاتی، تفاوتہای ناشی از این تفا دہا و کلیہ مناسبات اجتماعی ناشی از این تفاوتہا ... هست کہ پرولتاریا ضمن نا بود کردن جنبہ پرولتری خویش، وجود دولت را نیز بمثا بہ دولت، زائده کردہ و بقول انگلس "جای حکومت بر افراد را ادارہ امور اشیاء و رہبری جریان تولید می گیرد و دولت

ملفی نمی شود بلکه زوال می یابد " در واقع انگلس در اینجا از نا بودی دولت بورژواشی بدست انقلاب پرولتاریا شی سخن می گوید، ولی آنچه در باره زوال آن گفته شد، به بقای سازمان دولتی پرولتاریای پس از انقلاب سوسیالیستی مربوط است که بدون چنین سازمانی، امکان گذار و رسیدن به چنان سطحی که دولت بکلی زانده شده و زوال یابد، میسر نیست پرواضح است که این " سازمان دولتی پرولتاریا شی پس از انقصاب سوسیالیستی بر اساس همان تعریف انگلس از دولت بعنا به "نیروی خاص برای سرکوب" جز دیکتاتوری پرولتاریا چیز دیگری نمی تواند باشد که با سرنگون کردن دولت (دیکتاتوری) بورژوازی، دیکتاتوری خود را برقرار کرده، اما تعریف روشن تر از این عبارت از این است که (نیروی خاص) بورژوازی برای سرکوب پرولتاریا و سایر زحمتکشان بوسیله "نیروی خاص" یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، برای سرکوب بورژوازی تعویفی می گردد و پرولتاریا بدینوسیله است که "دولت بعنوان دولت را نا بودمی سازد، مالکیت خصوصی بروسایل تولید را لغو، و آنرا به نام جامعه به تملک درمی آورد و بعنوان رهبر و پیشوای جامعه ای است که در آن بورژوازی سرنگون شده و هرگونه مالکیت خصوصی بروسایل تولید لغو و بتملك دولت درآمده، استعمار فردا ز فردملفی شده اما هنوز تفاوت ها وجود دارد، هنوز نابرابری ها از میان نرفته است، تضاد بین شهروده، تضاد بین کارفکری ویدی، بطورکلی هنوز "حقوق بورژواشی" که تضمین کننده نابرابری واقعی است باقی مانده، لذا مبارزه طبقاتی در این جامعه، نه تنها از بین نرفته بلکه در برخی رشته ها و جنبه های مختلف تشدید نیز می شود. در این مرحله از آنجا که تمامی وسایل تولید اجتماعی شده و بورژوازی سرکوب گردیده و پرولتاریا در حال سرکوب و حذف زواندگان است، سرمایه داری بعنوان یک طبقه وجود ندارد، از این رو دیکتاتوری پرولتاریا بعبارت دیگر جهت اصلی تکامل دولت روبه سوی زوال است، در اینجا جامعه اصل "از هرکس بنا به توانش و به هرکس نسبت به کارش" را متحقق کرده و سوسیالیسم برقرار شده است اما در عین حال دولت

هنوز زوال نیافته است ، چون حراست "حقوق بورژوازی" که تضمین کننده نابرابری واقعی است باقی میماند ، برای زوال کامل دولت ، کمونیسم کامل لازم است " (۲۷) . مارکس در بررسی برنامه حزب کارگر ، ماهیت و خصوصیات این دوره را که فاوول کمونیسم (سوسیالیسم) می نامد ، این گونه تعریف می کند " اینجا سروکار ما با آنچنان جامعه کمونیستی نیست که بر مبنای خاص خود تکامل یافته باشد ، بلکه با آن چنان جامعه ای است که تازه از درون همان جامعه سرمایه داری بیرون می آید ، لذا از هر لحاظ اعم از اقتصادی و اخلاقی و فکری ، هنوز مهر و نشان جامعه کهنه ای را که از بطن آن بیرون آمده است با خود دارد " (۲۸) . لنین در تشریح این ایده مارکس می گوید " مارکس همین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری با به عرصه وجود آمده و مهر و نشان جامعه کهنه را از هر لحاظ با خود دارد ، نخستین فاز و پیاپی پیاپی جامعه کمونیستی می نامد . اکنون دیگر وسایل تولید از تملک خصوصی افراد جدا گانه خارج شده است ، وسایل تولید متعلق به تمام جامعه است ، هر یک از اعضای جامعه که سهم معینی از کار اجتماعی ، لازم را انجام می دهد ، گواهی نامه ای از جامعه دریافت می دارد مبنی بر اینکه فلان مقدار کار را انجام داده است و طبق این گواهی نامه از ابزارهای اجتماعی مواد مورد مصرف و مقدار محصول متناسب با کارش دریافت میدارد بنا بر این پس از وضع آن مقدار از شمره کار که برای ذخیره اجتماعی کنار گذاشته می شود ، هر کارگر از جامعه همان مقدار را برمی دارد که به جامعه داده است ، گویی "برابری" حکم فرماست ، لنین برای اینکه ثابت کند در فاوول کمونیسم (جامعه سوسیالیستی هنوز حق بورژوازی است و مانند هر حق دیگر خود را آینده نابرابری است ، گفتار مارکس را بدین صورت تشریح می کند " مارکس می گوید در واقع اینجا ما با حق برابری روبرو هستیم ، ولی این هنوز یک " حق بورژوازی " است که مانند هر حق دیگری متضمن عدم برابری میباشد . هر حقی عبارت است از یک کاربرد مقیاس یکسان در مورد افراد گوناگونی که عملاً یکسان نبوده و با یکدیگر برابر نیستند ، و به همین جهت "حق برابری" خود نقض برابری بوده و بی-

عدالتی است، درحقیقت امر، هرکسی سهمی از کار اجتماعی را برابر با سهم دیگری، انجام داد، سهمی برابر از تولید اجتماعی (پس از وضع مقادیر نامبرده) دریافت می‌دارد، حال آنکه افراد با یکدیگر برابر نیستند، یکی توانا تر است دیگری ناتوان تر، یکی متاهل است، دیگری نیست، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر و هكذا... "لنین ادا می‌دهد: "مارکس چنین نتیجه می‌گیرد که با وجود کار برابر، بنا بر این با وجود اشتراک برابر افراد در ذخیره اجتماعی مصرف، درحقیقت امر یکی از دیگری بیشتر دریافت می‌کند، و غنی تر خواهد شد، و هكذا... و برای احترام از این امر، بجای اینکه حق برابر باشد، باید نابرابر باشد" (ه) از اینجا می‌شود نتیجه گرفت که از لحاظ مارکس، انگلس و لنین، اولاً جامعه‌ای که در آن پرولتاریا حاکمیت سیاسی را به چنگ آورده،... دیکتاتوری خود را برقرار کرده، بورژوازی را سرنگون و سرکوب نموده، وسایل تولید را از مالکیت خصوصی به مالکیت جمع در آورده، عبارت است از فازیول کمونیسم (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می‌نامند) ثانیاً در فازیول کمونیسم، هنوز تفاوت‌های طبقاتی و مناسبات اجتماعی ناشی از آن وجود دارد، و "حقوق بورژوازی" به میزانی ملغی شده است که تحوّلات اقتصادی اجازه می‌داد، در اینجا وسایل تولید از مالکیت خصوصی به مالکیت تمام جامعه در آمده، اما از آنجا که حقوق بورژوازی، از جمله، حق افراد جداگانه می‌داند که وسایل تولید را به مالکیت خود در آورند و سوسیالیسم این وسایل را به تملک همگانی در آورده، لذا در این حدود و فقط در این حدود "حقوق بورژوازی" ساقط شده، در این جامعه اصل سوسیالیستی "از هرکس طبق استعدادش و به هرکس طبق کارش" عمل شده است، اما این اصل خود نه تنها تفاوت‌ها را از بین نمی‌برد و عدالت را برقرار نمی‌سازد، بلکه خود موجود نابرابر است، هرکس زمانی می‌تواند از انبار محصولات جامعه برای رفع نیاز مندیهای خود استفاده کند که خود در تولید محصولات شرکت داشته باشد، و با اندازه‌ای می‌تواند بگیرد که طبق آن کار کرده باشد، همان‌طور که لنین به ساده‌ترین صورتی بیان کرده

است ، گذشته از تفاوت در آمد تولید ارزش در بخشهای کشاورزی ، خدمات تولید خرد و صنعت و غیره ، فقط در حوزه کارگری فرها یک کارگر مهارت دارد ، از قدرت جسمانی بیشتری برخوردار است ، احتمالاً دارای ابزار کار مناسبی هم هست ، از طرفی دارای زن و بچه هم نمی باشد ، لذا در ساعت مقرر نسبت به ارزشی که تولید کرده ، مثلاً ، معادل آن بعد از کسر ذخیره اجتماعی ، یکصد تومان دریافت می کند ، اگر هزینه متوسط زندگی یک نفر در روز هفتاد تومان باشد ، در اینجا این کارگر می تواند روزانه سی تومان پس انداز کرده و بعنوان ثروت ذخیره کند ، در مقابل کارگر دیگری را در نظر می گیریم که دارای زن و بچه بوده و بدلیل ضعف جسمانی و عدم مهارت و غیره ... روزانه حتی معادل یکصد تومان هم نمی تواند ارزش برای جامعه تولید کند ، در اینجا بدیهی است که در محدوده درآمد و زندگی متوسط یک کارگر ، اولی ثروت مند و دومی فقیر می ماند و ضمن تفاوت در زندگی و وجود ثروت ، عدالت کامل نیز به هیچ وجه رعایت نمی گردد و برای هم وجود ندارد . در اینجا حق بورژوازی در تقسیم محصولات مورد مصرف باقی می ماند . اما بجز این ، تفاوت های طبقاتی دیگری هم وجود دارد که نهایت خطر در مقابل طبقه کارگر و بیشترین مقاومت را نیز در برابر پیشرفت امر ساختمان سوسیالیسم از خود نشان می دهد ، آن همان "مهر و نشان اقتصادی ، اخلاقی و فکری " جامعه کهن است که جامعه سوسیالیستی از بطن آن بیرون آمده و بدین صورت که بورژوازی سرکوب شد ولی تلاش می کند تا اوضاع را به نفع خود و بحال سابق برگرداند ، آنها با توسل به هزاران رشته مرئی و نامرئی که با بورژوازی بین المللی مربوطند و با استفاده از افکار و عقاید و سنن صدها ساله ... توده های مردم که به یکباره نمی توانست از بین بروند ، و با توسل به اقشار و طبقات ارتجاعی که هنوز بکلی از بین نرفته اند و ... در مقابل آیدئولوژی ، برنامه ها و اقدامات طبقه کارگر مانع ایجاد می کنند . بطور کلی آنها در تمام رشته ها و در تمام جنبه ها ، بصورت مختلف و به اشکال گوناگون ، بصورت مخفی و علنی با پرولتاریا مبارزه کرده و می کنند ، آنها (سرما به داران سرنگون شده) به کمک دستیارانشان

تلاش می کنند تا از لحاظ اقتصادی ، با تخریب در ساختمان سوسیالیسم ، با تبلیغات زهرآگین و با توسل به شبکه های مبهم و پیوسته ، اما نا مرئی ، در راه پیشرفت اقتصادیات مانع ایجاد کنند. از لحاظ سیاسی ، مدت زمان بسیار طولانی ، بعنوان مخالف سیادت و دیکتاتور پرولتاریا باقی مانده و همواره تلاش می کنند تا با نفوذ در ادارات ، کمیته ها و شوراها ، رشته های مختلف اقتصادی ، موسسات فرهنگی ، اجتماعی و بخشهای مختلف حزب و ... در اعمال دیکتاتور پرولتاریا ، وقفه ایجاد کرده و کارگران و زحمتکشان را با ایدئولوژی و عادات بورژوازی فاسد کنند و این نفوذ و این تلاش نمی تواند در میان کارگران ، کارمندان ، دهقانان ، روشنفکران و غیره ، عناصرا شده بوجود دنیا ورد .

لنین می گوید: "طی تمام این دوران انتقالی ، نسبت به افسان انقلاب خواه سرمایه داران مقاومت ابراز دارند و خواه دستیاران کثیر... العده آنان از بین روشنفکران بورژوازی که آگاهانه مقاومت می نمایند و خواه توده عظیمی از زحمتکشان جهالت زده و از آن جمله دهقانان که پیش از حد در بند عادات و سنن خرده بورژوازی اسیرند و غالباً غیر آگاهانند. مقاومت ابراز می دارند ، تردید و تزلزل بین این قشرها ابریزند" (۸۱) از این رو عدم امکان لغو کامل "حقوق بورژوازی" وجود عادات و سنن جامعه کهنه ، وجود تمایل ذاتی مخصوص دهقانان و تولیدکنندگان خرده پای شهری ، روشنفکران و بوروکراتهای سابق بجانب سرمایه داری به پدیداری عناصر جدید بورژوازی کمک می کند ، اینها همگی به همراهی استثمارگرانی که سرنگون شده اند ولی هنوز کاملاً از بین نرفته اند ، به حملات علیه سوسیالیسم می پردازند ، از طرفی وجود عامل خارجی در صحنه بین المللی ، یعنی امپریالیسم که تلاش می کند از طریق کمک به ارتجاع داخلی و خواه از طریق تجا و ز مسلحانه ، سوسیالیسم را نابود کند ، اینها همگی عواملی هستند که در مجموع پرولتاریا و زحمتکشان تشویرهای سوسیالیستی در فاز نخستین کمونیسم با آن مواجه اند ، بورژوازی تمهیدات رده به هر طریق ممکن ، بهشت از دست رفته را دوباره بدست آورد. لنین خاطر نشان می سازد

که گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم یک دوران تاریخی تام و تمام است ،
 مادام که که این دوران به سر نرسیده ، برای استعمارگران ناگزیر ، امید
 به اعاده قدرت باقی می ماند و این امید به احیاء و هم به تلاشها ئی برای
 اعاده قدرت مبدل می شود . استعمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگویی
 خود را نداشتند ، پس از نخستین شکست جدی ، با انرژی ده بار شدیدتر ،
 و با سعی و کین و نفرتی صدگرت فزونتر ، برای عودت بهشت از دست رفته
 خود به نبرد دست می زنند ، اما از دنبال استعمارگران سرمایه دار ، توده
 وسیع خرده بورژوازی کشیده می شود که تجربه تاریخی دهها ساله تمام کشورها
 درباره وی نشان می دهد که چگونه این توده مردم و متزلزل است " (۸۲) .
 "نا بودی و محوطبقات لازمهاش مبارزه طبقه‌تی طولانی و دشوار و سرسختی است
 که پس از سرنگونی قدرت سرمایه ، پس از انهدام دولت بورژوازی ، پس از
 استقرار دیکتاتوری پرولتاریا از بین نمی رود (برخلاف تصور فرومایگان
 سوسیالیسم قدیمی و سوسیال دمکراسی قدیمی) ، بلکه فقط شکل خود را
 تغییر می دهد و از جهات بسیاری شدیدتر می شود " (۸۳) . بدین ترتیب
 می بینیم که نخستین فاز کمونیسم هنوز نمی تواند تمامی تفاوتها و ناسا-
 برابری های اجتماعی و مناسبات ناشی از آنرا بطور کامل از میان بردارد
 در این مرحله ، "حقوق بورژوازی" فقط به میزانی ملغی شده و از بین میرود
 که تحولات اقتصادی اجازه می دهد ، یعنی فقط در مورد مسایل تولید ، که
 در مالکیت خصوصی به تعلق تمام جامعه درمی آید ، اما بخش دیگر آن که
 عبارت است از تقسیم کار و تقسیم محصولات بین افراد جامعه هنوز باقی میماند
 و این نقش بطور کلی زمانی بر طرف خواهد شد که ما به جامعه کمونیسم کامل
 رسیده باشیم ، جامعه ای که در آن تمامی تضادها و تفاوتهای اجتماعی
 و مناسبات ناشی از آن لغو می گردد ، به عبارت دیگر زوال می یابد ، از
 این روتا گذار به این مرحله از جامعه کمونیستی دولت بعنوان ابزار و
 وسیله حراست از مالکیت همگانی بروسایل تولید ، برابری کار و برابری
 محصولات و بطور کلی هدایت جامعه در مرحله گذار تا محوطبقات و زوال خود ،
 ضرورت دارد . مارکس در مورد این مرحله از جامعه کمونیستی (فـ سـ ا ز اول)